



سیر فرهنگ و هنر اسلامی در اروپا

پادشاه تئودمیر

در برابر سپاه اسلام

بخش هفتم

بعد از جنگ طارق با رودریک، طارق بدون از دست دادن وقت، سپاهیان خود را به چهار قسمت تقسیم کرد. هر بخشی از سپاه را با فرماندهای به یک سوی شبه‌جزیره فرستاد. دسته‌ای را به طرف قرطبه، دسته‌ای را به سمت مالاکا و دسته سوم را به طرف غرناطه از شهرهای ناحیه البیرره مأمور کرد و خودش به طرف طلیطله پیش رفت.

شهرها یکی پس از دیگری با مقاومت‌های کمی به تصرف عرب درمی‌آمدند.

اولین شهر که طارق یکی از فرماندهان به نام مغیث بن حارث رومی مولای عبدالملک را با سپاهی سواره برای تصرف آن فرستاد، قرطبه بود که مغیث سواران خود را شب هنگام دور از شهر پنهان کرد. و یارش باران هم حرکت اسب‌ها را بدون ایجاد سروصدا راحت کرد.

کمک و راهنمایی یهودیان قرطبه به عرب‌ها برای در پنهانی حصار شهر و سایر درهای ورودی، کار فتح این شهر بزرگ را آسان کرد و قرطبه بدون تلفات قابل‌توجهی به دست عرب‌ها افتاد. حاکم قرطبه با نیروهای حفاظتی آن به یکی از صومعه‌های مسیحیان پناه برد و تا سه ماه در آنجا آمد ولی بعد تسلیم شد.

با حسن‌نیت و همکاری صمیمانه‌ای که یهودیان از خود نشان دادند مغیث یهودیان را با فرماندهای عرب مأمور دفاع و حکومت این شهر کرد و بعد از آن نیز در هر شهر تعدادی سپاهی عرب با همکاری یهود حفظ و امنیت شهرها را به عهده می‌گرفتند.

از این تاریخ به بعد مشاهده می‌کنیم که یهودیان شبه‌جزیره بیشتر از هر طبقه دیگری از پیروزی عرب و روی کار آمدن حکومت آنها راضی و خوشحال بوده‌اند و چون سایه به دنبال لشکر عرب در حرکت بودند هر کجا فتح می‌شد آنها با آزادی به کار تجارت و داد و ستد مشغول می‌شدند.

شهرهای دیگر غرناطه، البیره و مالاکا هم یکی پس از دیگری به تصرف عرب درآمدند.

گوت‌ها از حملات و حرکات سریع طارق سخت ترسان و ناامید می‌شدند. امرا و خوانین با قبول اطاعت کرده بودند و یا متواری می‌شدند. رؤسا و پیشوایان مذهب به روم پناهنده شدند ولی گروه زیادی از مردم یهود و طبقه کشاورز و کپ‌رآمد و غلامان و سایر مردم درمانده، مسلمانان را منجی خود می‌دانستند و آمدن آنها را به همدیگر تبریک می‌گفتند.



و حالا طارق تصمیم گرفت شهر بعدی که تصرف کند، مورسیه باشد که امروز آن را مورسیا می‌گویند که در کشور اسپانیا است.

در حمله به مورسیه و مرکز آن تدمیر (ناحیه‌ای کوه‌ای در جنوب‌شرقی آندلس در زمان امویان) که به نام شاهزاده تئودمیر آخرین پادشاه ویرگوت حاکم آن استان نام گرفته بود. مردم این شهر به شدت از خود در برابر عرب دفاع و مقاومت کردند.

تئودمیر که خود سربازی شجاع بود، سرانجام در این جنگ با عرب به سختی شکست خورد و قسمت عمده لشکریانش را از دست داد و خود با خدمتگارش به شهر آریوله پناهنده شدند.

پس از ورود به این شهر متوجه شدند که در این شهر کسی که قدرت حمل اسلحه و جنگیدن را داشته باشد یعنی مردان این شهر دیگر باقی نمانده‌اند و تمام جوانان این شهر در جنگ مورسیه کشته شده‌اند. پس به فکر فرو رفت و برای نجات جانش دست به حيله و نیرنگی زد. او از زنان شهر خواست تا لباس مردان را بپوشند و کلاه خود بر سر بگذارند و موهای خود را در اطراف صورتشان مانند ریش مردان بچسباندند و بر روی دیوارهای برج و باروی شهر با نیزه‌های چوبی در حرکت باشند.

صبح هنگام که سپاه مسلمانان به فرماندهی عبدالعزیز پورموسی بن نصیر به نزدیک آریوله رسید، از برج و باروی شهر و نیروی دفاعی آن تعجب کرد در این هنگام تدمیر برای اجرای نقشه‌اش بدون ترس لباس سفیران را بر تن خادم خود پوشاند و خودش هم تغییر لباس داد و پرچم صلح به دست گرفت و به عنوان فرستاده تدمیر به سوی لشکر عرب حرکت کرد. وقتی به آنجا رسید، خواستار ملاقات با فرمانده عرب شدند. از آنها به عنوان فرستاده و سفیر تدمیر پذیرایی کردند.



بعد از پذیرایی تدمیر به فرمانده عرب گفت من از طرف حاکم شهر به این‌جا آمده‌ام برای مذاکره. ما از شجاعت و جنگاوری شما و لطف و کرم شما زیاد شنیده‌ایم، برای همین برای مذاکره و تنظیم شروطی که متاسب با بزرگی و سخاوت شما و مقام حاکم است و برای تسلیم شهر به این‌جا آمده‌ام. با وجود اینکه شهر ما می‌تواند ماه‌ها مقاومت کند اما حاکم شهر نمی‌خواهد آسیمی به جان سربازانش و اهالی شهر برسد، اگر شما با من پیمان صلح امضا کنید و وعده دهید که به پیمان خود عمل خواهید کرد، من هم فردا شهر را تسلیم شما خواهم کرد در غیر این صورت ما تا آخرین نفس و آخرین نفر نخواهیم جنگید. پیشنهاد او پذیرفته شد و صلح‌نامه‌ای در رجب ۹۶ یا اوایل ۷۱۲ در حضور شاهدان با توافق دوطرف تنظیم شد و طرفین امضا کردند. متن صلحنامه به قرار زیر است:

بسم الله الرحمن الرحيم

من عبدالعزیز لی تدمیر عبودش، ابن نزل علی الصلح، و انه له عهد الله و ذمته، أن لا تنزع همه ملکه و لا احد من انصاری عن املاک، و آنچه لا بقتول ولاسیون اولادهم ولاسباهم، ولا بکرون علی دینهم ولا تحترق کناهم ما تعید و نصح، و ان الذی اِشترط علیه انه صالح علی سبع مائتین: اروپوله، و بلنتله، ولقنت و مومله و بقره و آله، و لورقه و آله لایاوی لنا عدوا و لا یخون لنا امنا و لا یکتُم خیرا علمه، و آله علیه و علی اصحابه دینار کل سنه، و اربعه امداد قمح و اربعه امداد شعیر و اربعه اقساط خلا و اربعه اقساط خل و قسطی عسل، و قسطی زیت و علی العبد نصف ذلک کتب فی اربع من رجب سنه اربع و تسعین من الهجرة.

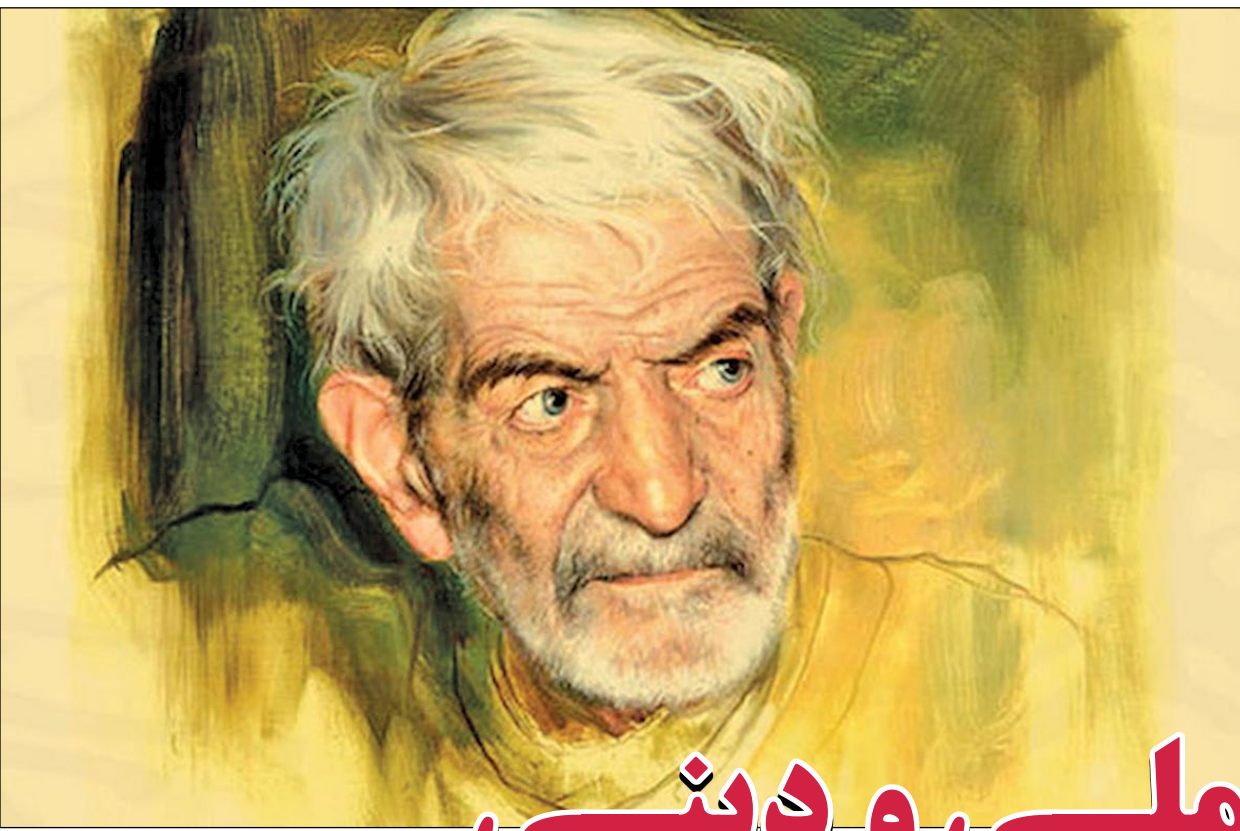
بسم الله الرحمن الرحيم

از عبدالعزیز به تدمیر که تن به صلح داده است. برای اوست پیمان و عهد پروردگار که املاک او و املاک هیچ‌یک از نصرا از آنان گرفته نخواهد شد، آنان و فرزندان‌شان به قتل نخواهند رسید و به اسارت گرفته نخواهند شد و آنان را از آیین خود بیزار نخواهند کرد، و کلیساهایشان تا هنگامی که محل عبادت و نیایش آنان است، آتش زده نخواهد شد و این پیمان و عهد بر هفت شهر زیر اجرا خواهد شد، اروپوله، بلنتله، لقنت، مومله، بقره، آله و لورقه و بر اوست (نجا خطاب به تدمیر است) که دشمنان ما را پناه ندهد و به امانت خیانت نکنند و از هر رویدادی آگاه می‌شود، ما مطلع کند و بر او و یاران آزاده اوست که جزیه زیر را سالانه بپردازند و بر بردگان است نصف این مقدار: یک دینار و چهار مد (۱۸ لیتز) گندم و چهار مد جو و چهار قسط سرکه و دو قسط عسل و دو قسط روغن در تاریخ چهار ماه رجب سال نود و چهار نوشته شد.

بعد از این که تئودمیر این پیمان صلح را با مسلمانان بست و توانست با آن استقلال شهرهای هفت‌گانه قلمرو خود و در رأس آنها آریوله را حفظ نماید و به آن چیزهایی که هدفش بود برسد، با خوشحالی و پیروزی به شهر برگشت. فردای آن روز درهای شهر به روی لشکر عرب باز شد و آنها وارد شهر شدند. همه تعجب کردند که از سربازان و نیزه‌داران و آن مردان آهنین با نیزه‌ایشان که بر روی دیوارهای شهر راه می‌رفتند، خبری نبود. با تعجب از تدمیر پرسیدند سربازان و مدافعان شهر کجا هستند؟

تدمیر پاسخ داد مدافعان این شهر همین زنان و پیران هستند که می‌بینید که خود را به صورت مردان درآورده بودند، چون مرد جنگنده‌ای به جز من و خادم دیگر در این شهر باقی نمانده است.

عبدالعزیز از شجاعت و نیرنگ تدمیر شگفت‌زده شد و از هوش و درایت او خوش آمد و او را حاکم استان مورسیه کرد.



ملت بر مبنای شریعت الهی اداره شود. اینک بخت یاری کرده و حکمران، خود اهل شریعت است. چه توفیقی از این بالاتر؟»

به همین خاطر بعد از پیروزی انقلاب اسلامی شهرداری برای رزمندگان اسلام و شخصیت‌های بزرگ و رهبر انقلاب، کمیته انقلاب و امداد، بنیاد شهید و شهدا، بسیج و سپاه و...شعر می‌گوید و آن را «جهاد قلمی» می‌نامد.

او در شعرى ضمن اعتراف به ولایت فقیه در طول ولایت معصوم، امام را «خمینی‌بت‌شکن» می‌نامد:

ابی که خاک کشور ما در میان گرفت
خاکش جواهری است که در پرنیان گرفت
نشان غیبار فتنه که این نوبهار عشق
چون ابر انقلاب به سر سایبان گرفت
جان‌بخش بود باد بهارش به کوه و دشت
هر جا گذشت سیزه بچینید و جان گرفت
سیمرغ دین به کوری اسفندیار کفسر
پرورد رستمی که کمین و کمان گرفت
خواهم شدن بنعره، به خاک حکیم طوس
کان زنده‌پیل زنده شد و هفت‌خوان گرفت
این «رهبر کبیر»، «خمینی‌بت‌شکن»
خط امان خود از «اسام زسان» گرفت
سرنجه «ولی» است کزین آستان برون
بیخ گلولی فتنه آخر زمان گرفت...

شهریار شاعر متشرب بود اما کتفا به مناسک فردی نمی‌کرد. دین و شریعت را حداقلی نمی‌دانست و به حاکمیت دین مبتنی بر توحید معتقد بود. منظومه شعرى او بر منظومه اعتقادیاش استناد داشت. شعر وطنی او هم از این دایره و قاعده مجزا نبود.

عدل کسرا چه همایی‌ست همایون سایه
کسه نه بر صحنه تاریخ چنین سیما بود
شاه شطرنج فتوحات، همانا نادر
کز سلحشوری و لشکر شکنی غوغا بود
آنچه شاه ولی و صوفی صافى مشرب
به صفای تو که دردانه این دریا بود
هر گلى کز چمن باغ جنان ابی خورد
ناز پرورده این‌ خاک عبیرا سآ بود
بس توحش که در او شده به تمذن تبدیل
آمدن یرغو و رفتن یسق و یاسا بود
خاتم گمشده را باز بجوی ای ایران
که بدان حلقه جهان زیر نگین ما بود
شهریار، از تونوای نی و ناقوس خوش است
این غزل را نسب از کوس بلندآوا بود
شهریار یک ایرانی مسلمان و شیعه دوستاندار
اهل‌بیت میهن‌دوست است که دغدغه حکمرانی
حاکمان حکیم بر ایران و ایرانی بود. بر این اساس رویکرد مبنایی شهرداری در منظومه شعرى او تمدنی است، تمدن ایرانی با درون‌مایه دینی و وحیانی.

دکتر اصغر فردی، شاگرد و مونس او می‌گوید:
پس از پیروزی انقلاب اسلامی همواره می‌فرمود: «حکمای مسلمین قرن‌ها آرزو می‌کردند ملک و

هویت ملی و دینی

در شعر شهرداری

شهرداری در قمصیده «حماسه ایران» به استقبال از حافظ شیراز چنین می‌سراید:

سال‌ها مشعل ما پیشرو دنیا بود
چشم دنیا همه روشن به چراغ ما بود
درج دارو همه در حکم حکیم‌رازی
برج حکمت همه با بوعلی سینا بود
قصرن‌ها مکتب قانون و شفای سینا
با حکیمان جهان مشق خطی خوانا بود
عطر عرفان، همه با نسخه شعر عطار
اوج فکرت، همه با مثنوی ملاًّ بود
داستان‌های حماسی بسرود و بسزا
خاص فردوسی و آن مقت یز همتا بود
کلک سحر نظامی به نگارین تذهیب
کلک مشاطه طبعی که عروس آرا بود
پند سبندی کلمات ملک‌العرش علا
غزل خواجه سرود ملاًّ‌اعلاّ بود
عاشقی پیشه‌کن‌ای دل، که به‌دستان گویند
وامقسی بود که دل‌باخته عذرا بود
گر سخن از صفت قهر و غرور ملتست
کاوه ماست که بر قاف قرون عنقا بود
تاج تاریخ جهان، کسروش اِخامنشیت
کسر قماش و منشی متحشم و والا بود

یکی از مؤلفه‌های موفقیت و شهرت شهرداری؛ وابستگی و وفاداری او به هویت ملی و دینی خود است. او در عین روایتگری از تراث ملی و تاریخی خود، درون مایه هویت جغرافیایی ایران را دین میداند. شاید کمتر شاعری به اندازه او از این رویکرد به وطن پرداخته است. استفاده از مفاهیم دینی در اشعار شهرداری به‌ویژه در موضوع وطن و ایران دلیل این سخن است. مفاهیمی مانند «آزادی»، «استقلال»، «قانون»، «سلام»، «پیمان»، «ستم‌ستیزی»، «استعمارزدایی»، «شهادت» و «شهادت‌طلبی» از پرسامدترین واژگان در منظومه شعرى شهرداری هستند به همین دلایل وطن‌دوستی شهرداری مبنای دینی و شریعتی دارد.

مستند به آن دلایل؛ خودآگاهی به هویت جمعی و اتحاد در آرمان‌های اصیل و وفاداری و ایثار نسبت به هموطنان برای پاسداری از منافع و مصالح عمومی جزو منطق اجتماعی شهرداری هستند.

هر چند فرهنگ ایرانی در فضای ادبی پس از مشروطیت از مفهوم ناسیونالیسم (در فرهنگ اروپایی) متأثر شد اما شهرداری خود را در حصار قومیت و تعصب‌های جاهلی تجزیه‌طلبانه که توسط دشمن خارجی راهبری می‌شد، محدود نکرد. شهرداری با زیرکی نقشه حزب کمونیست شوروی برای اعطای جایزه ادبی لنین به او را نقش بر آب کرد (شهرداری و شعر ترکی، شعردوست، ص ۱۰).

در پاسخ به تحرکات تجزیه‌طلبانه می‌سراید:

اتخلاف لهجه ملیت نژاید بهر کس
گر بدین منطق ترا گفتند ایرانی نه ای
ملتی با یک زبان کمتر به یاد ارد زمان
صبح را خواندند شام و آسمان را ریسمان
او جان‌فشانی و ایثار خطه آذربایجان و تبریز
را در خط مقدم مبارزه و مقابله با دشمن این سان میسراید:

این همان تبریز رویین تن که در میدان جنگ
از مصاف دشمنان هرگز نیپنجیدی عنان
باخطی برجسته در تاریخ ایران نقش بست
همت والای سردار مبین سستارخان
این همان تبریز کز جانبازی و مردانگی
در ره عشق وطن صدر ه فروز داد امتحان
این همان تبریز که امثال خیابانی در او
جان برافشاندند بر شمع وطن پروانه‌سان
البته به زبان و فولکلور و سنت‌های خوش وفادار بود و «حیدر بابا» شاهکار بی‌ظنیر او روایت دلننگی‌های او از فراق آن گذشته و تجربه زیسته است که در عین حال سبک زندگی سنتی و ساده و بی‌پیرایه مردمان روزگار گذشته را روایت می‌کند. چنان‌که از سراسرافرازی و سینه سپری سمبلیک و نمادین کوه حیدر بابا در فراز و نشیب‌های روزگارن برای آیندگان حکایت می‌کند.

زبان فارسی را می‌توان عامل هویت‌بخش در اندیشه ملی و فرهنگی شهرداری نامید. زبان شعر همزبان فرهنگ، تاریخ و سنت‌های یک ملت و



کتاب «جوجه ماستی ۲۹+ داستان دیگر برای کودکان» نوشته محمد نوروزی، مجموعه‌ای از داستان‌های کوتاه است که با هدف آموزش و سرگرمی کودکان در فضایی گراپانه و بدون تخیلات مضر نوشته شده است. این کتاب توسط انتشارات متخصصان منتشر شده و شامل ۳۰ داستان کوتاه در ۶۶ صفحه تمام‌رنگی است. از آنجا که هدف این کتاب کمک به رشد اجتماعی

و فردی کودکان است، از ویژگی‌های برجسته آن، سبک نوشتاری ساده و روان، و همچنین تصاویر جذاب و رنگارنگی است که در کنار متن‌های کوتاه و آموزنده، به درک بهتر و عمیق‌تر کودکان از مفاهیم داستان‌ها کمک می‌کند.

یکی از نکات مهمی که این کتاب را از سایر مجموعه‌های داستانی برای کودکان متمایز می‌کند، انتخاب سبک واقع‌گرایانه در روایت داستان‌هاست.

امید دختر غزه

صدای انفجارها آرام‌تر شده بود، اما هنوز سکوت ترسناکی روی محله حاکم بود. دود از لابه‌لای کوچه‌ها بلند می‌شد و بوی سوختگی و خاکستر همه جا را پر کرده بود. مریم با دفتر نقاشی در دست از زیرزمین بیرون رفت تا کمی هوا بخورد. هر قدمش روی سنگ‌های شکسته و خاک آمیخته با خاکستر می‌افتاد. یوسف کم‌کم کنار او حرکت می‌کرد و گاهی به عقب نگاه می‌کرد، ترس همچنان در چشمان کوچک او موج می‌زد.

مریم دیدم همسایه‌ها یکی یکی از خانه‌های نیمه‌ویران‌شده بیرون می‌آیند. مردان سعی می‌کردند آوارها را کنار بزنند، زنان نگران کودکانشان بودند و بچه‌ها در میان دود و ترس به دنبال بازی‌های کوتاه می‌بودند. «ای خطر می‌کشند، اما هیچ‌کدام از آن بازی‌ها آرامش واقعی نداشت.

مریم نفس عمیقی کشید. دفترچه

«امروز جنگ آمد، اما هنوز پرنده‌ها پرواز می‌کنند. هنوز خورشید پشت دودها منظر ماست، ما باید امید را زنده نگه داریم، حتی وقتی دنیا خراب شده.»

ساعت‌ها گذشت. نور روز کم‌کم جای خود را به غروب داد و سایه‌ها در کوچه‌ها بلند شدند. مریم و یوسف روی یک تکه سنگ نشستند و به آسمان نگاه کردند. دود هنوز مانع از دیدن ستاره‌ها بود، اما مریم با چشم دل، ستاره‌ها را تصور می‌کرد که در آسمان بی‌پنجره می‌درخشند.

«ها باید صبر کنیم، یوسف. هر چیزی که خراب شد، دوباره ساخته می‌شه.»

«اما اگر بابا برگردد؟»

مریم سکوت کرد. لیخندش تلخ بود، اما مصمم:

«اگر برگرده هم، ما باید امید رو نگه داریم. برای خودش، برای همه ما.»

ساحل قره حسنلو

تقدیم به شهدای وطن

به لاله‌های جوان سر بزن ...

ونوس جامی‌پور

اگر قرار شود در دلم قرار بگیری چراغ روشنی از دست روزگار بگیری در آستانه ی هر فصل مثل باغ تغزل دوباره سبزه خودت را از این بهار بگیری کبوترانه وطن را به آسمان برسانی پرندۀ باشی و ترفیع اقتدار بگیری شبیه اهوی مستی میان دفاتر شقایق خراش و زخم تب و تاب انفجار بگیری تو را صدا زده ام بارها به اسم خودت اما اگر قرار شود اسم مستعار بگیری چقدر حالت خوبی است، عشق و تابش ماهش به کپکشان برسی دامن مدار بگیری اگر قرار شود مثل آفتاب بتابی سراز از دل گل های داغدار بگیری به لاله های جوان سر بزن که شهیدند تلاش کن که چراغی بر این غبار بگیری